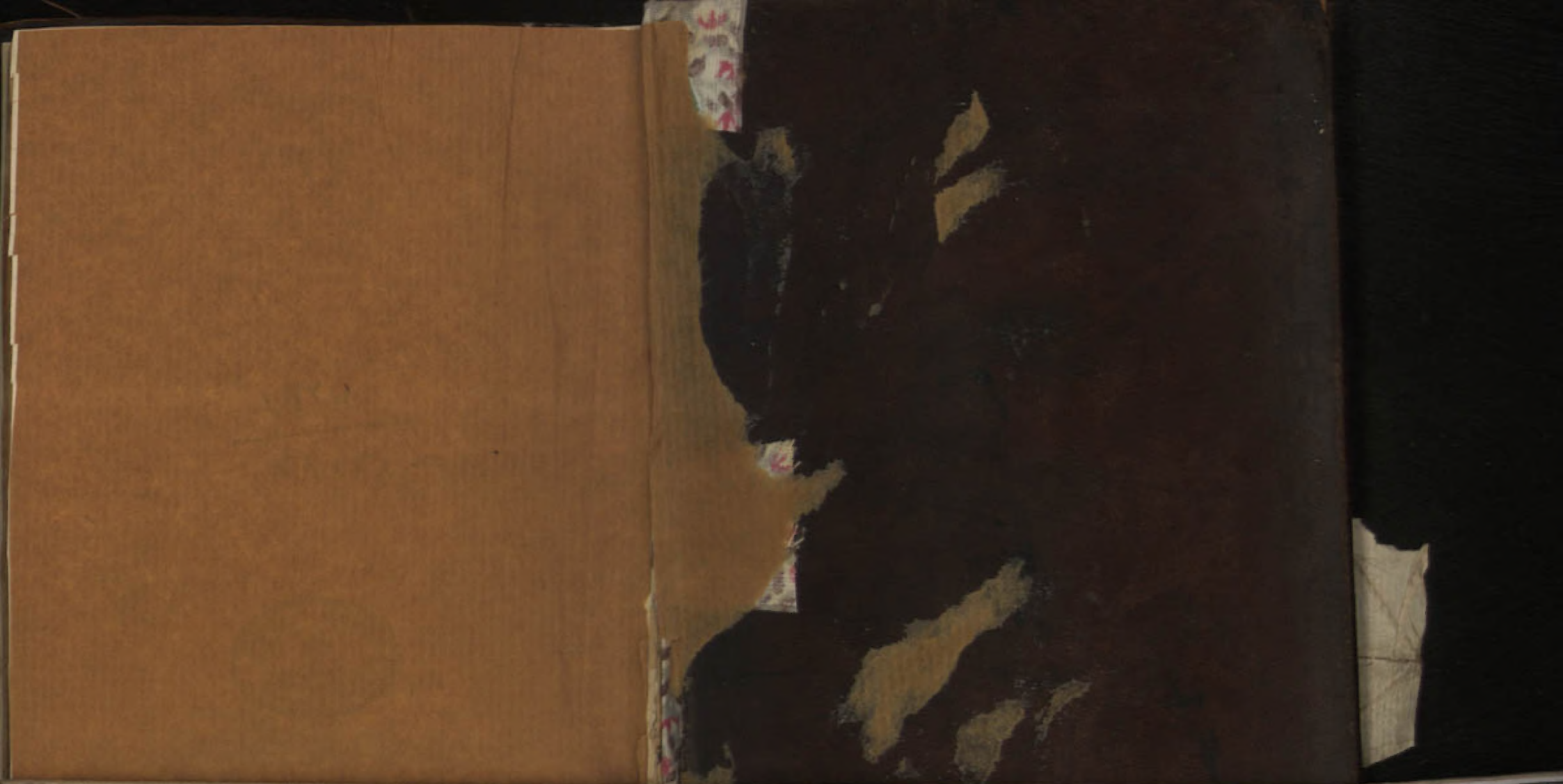


۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

| | |
|-------------------|----------|
| خطی | کتابخانه |
| مجلس شورای اسلامی | |
| ۱۹۲۸ | |



| | |
|-------|----------------------------------|
| خطی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی |
| ۱۹۲۱۸ | |

۱۹۲۱۸

 ۲۱۰۲۸۲



| | |
|-------|----------------------------------|
| خطی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی |
| ۱۹۲۱۸ | |

۲۲۸

بسم الله تعالی

تاریخ ولادت با سعادت زوجه شریفه کرامه امیرزا ابراهیم آقا الملقب
بفضیه الدین دام عمر الشریف در شب یکشنبه بیست و چهارم شهر محرم
کونسل ۱۳۰۰ در دارالمعز رشید در مفتها الیه بانارسا خان
سازان دران کوم در نزدیکی بهلی سنگ که قاضی خانگی معروف حاج
مبین العابدیه خانم دران کوم در شش باز میوه دران کوم طرف
جیب خانه نیم در بالا خانه که گذشتی کوم باز میوه متعلق بچای
کلاه دوز بوده است ستم روزمانده بعید نوروز تقریباً چهار
مربع کم از شب گذشته متولد گردید در حالیکه دینار پول نه اشته
و اسباب وضع کل فراخ میوه چهارم رسید و بخون کفشت خور
از آن آتم قدوسی را مبارک فرمایید و روزی شش لاریا گفته و اقبالی
ملقبه نماید و عمر شراطولانی فرمایید با البقی و الم الطاهرین

عبارات جاریه



بسم الله خير الاسماء

ولقد نظرت في هذا السفر للطيف والمؤلف المنيف فوجدته مشحونا بكرام الآيات وشراف الروايات وبدايع الاخبار ولطائف الآثار وطراف الأشعار والحكايات وطراف الحكم والحكايات فخرى لأهل المنبر مطالعته وبلبل لأهل الذكر مذاكرته فخرى الله مؤلفه البحر المثلأظم والغائص فيهم كتب الأعظم الشيخ كاظم عن الأسلام خير الخاء ولعمري قد جاز قصب السبق في هذا للبيان وفاق بذلك الأمثال والأقران مع ابتلائه بخوسه الزمان وفقه الله سبحانه لنا لطف فضاله وجعلنا وآياه ممن يسارع الى الخير في اقواله وافعاله انه على ما يشاء قد ير وبالأجابة جديرو حرمة الاحق الاقفر المجازي يوسف بنجفي كجبلاني في ٢٦ شعبان المعظم

بونت نيل ١٣٣٤ هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم وبتأين حضرت رب الارباب ومثل صد صحفة و چهار كتاب و در رد نامحدود و صلوات و سلام نامات بر اهل و افضل موجودات و وال بنمير شيخ و شاب و لعن كائنات و ضد ان سادات باك و عزت يابو كات الى يوم العرصات ابني

بحر الخطا و الذل في القول والعمل العبد الاثم محمد كاظم ابن حرم المعفى الشغلي الواعظ النجفي الولد الطهراني المسكن والمدن طالب الله ثراه وجعل الضير والمثراء جلد اول و دوم و سوم ابني محض مجموع سجدات كاظمي بنا سادات و فوفيات و باقي در حال عسرت و حال و بيناني در امور ان معيشت و زهد كافي بانام وانجام و ساندوم و منتهى امال و از يوم انبثت الى عمرى با شد و وصفي بعد از ابني عسرت بدست ايد ابني سر جلد رابن نور طبع رسام كبر عباد خدا از مؤمنين مخصوصا سلسله جليله اهل ذكرا از محدثين و باين ازان بهر شوند و ذخيره ان و در مقلد ان خمسين الف سنة و يوم لا ينفع مال ولا بنين من كرم و الكرم كفاف نداد با و معنى پيدا نشد بنوام و طبع و بعد از من كرمي ان من باي ياند از مال دنيا بعد از اداء فريض بودارند صرف طبع ابني جلد نمانند و نصف ان جلد اني نماند كشاهن اهلش دارند بد هند نا انكه نوايش در قيامت دستكبر و استا نجام كرم و در نصف ديكوش بهر كس كه صيد دهند از بوي هر هديره معي كند و هديره با باي اني هر چند سالي كرم بشود و صلوات بد دهند و كرم بعد از من بوي صرف ابني سر جلد باي نا از نام بوايد ان ديني و شيعان اما مي اتني عشرى مسند عي هتم بعد از ملاحظه كرم دن بدست در ابني جلدات ان كليات طبع دارد و

خطی
مجلس شورای اسلامی

۱۹۲۱۸

جای خوشنویسی مولانا ابی عبد الله و ذریه آخره خود در طریقه
 دادخواه و فضاکنه خواه نبوده و طبع نباید امیدوارم که بهیضم
 انجام کشف طبع این مجلدات ماحور عند الله و عند الرسول بوده باشد
 خانه آخرت خود را بواسطه طبع کمالی این مجلدات آباد نماید یعنی
 مردم نظر اهل بصیرت و دانشوران حضور صافی در کان اهل ذکی و شفی
 و ضعی عظیم و مضای کسیم بهم رساند نه در حق نظر ادبای غرض
 الذی بهم فی قلبی بهم حق مندر کوشش فی قول صاحب غرض
 که از کینه در سینه دارم حق و متوقفم از عارفان ادبای معانی
 که اگر خلل با ذللی در این مختصر عجز ملاحظه نمایند بفلم اغراض
 انی اصلاح فرمایند من عجم از عمل خام خویش تو بلامت
 نکم بسپردیش در وقت ذمه ادا دکان بلیست و اطنی

بی افتادگان

بسم الله الرحمن الرحیم

توصیه را چهار مرتبه در هر است مرتبه قشر و قشر و قشر و قشر و قشر و قشر
 توصیه در دنیا فتن است که بزبان میگویند و دلشان را اعتقاد در یکجمله
 با القلم منکر ضلالت عالمه این توصیه را فایده نیست الا انکم در این عالم دنیا
 کردن اهلش را از زیر شمشیر شریعت میزنند و خوشنش را بهر برهنه هم در جبهه و دم
 قشر شهاب است مرتبه اعوام مسکین است که هم بزبان میگویند و هم قلبا اعتقاد و بان گاه
 این توصیه اگر چه آئینه دل را صاف نمیکند و نه عاقبت صاحبش را از ان غدا بپای

شرح لیسان المصابین مرتبه اول

آفرت باز میراد و این منکر دانسته در هر مرتبه توصیه است تقریبی است که تمام صفت
 توصیه بر این فایده و هر چه شده بسبب ان از یک از جانب حق تعالی در قلبش
 تا قهر در هر چه را که مرتبه لب لب است و اعلا در هر توصیه است مخصوص اهل عرفان و
 حکمت است این طایفه و مسلم سر و ذریه بقیه انرا و قضا فی التوسیه راه راست
 مقصود نبوت حق است که بمقتضای الفلاح عمل فتح تمام ابواب حجب و استرا غمزه و ا
 رموز و اسرار که در سینه نبی نبوی صعب و صدق و اخلاص بطریق علی غیب خلقت
 و کشف و شهادت کرده که لا زال بفوز عین الیقین که طریقه است و در ضربه بقا
 فائز شده الذی جاهد با فضا لنهذ بنیم سبیلنا لاجرم هرگز شری از برای
 ضار قرار نده بلکه آید ان شریک در وجودش ان بهم نرسد و انم الذکر انش انش
 حضرت اهرت بقدر کار ان غیر شش شش است که هیچ ماسوی ان را با الهه از نظر غیر
 انرا اشتهر به کفایت و ابی برورد و کارش از رستگان در جنب زور فرشته چنانچه بر اطمینان
 کزنت و کفر انی بر برورد و کار متصف بصفات الهی شویته و در زیارت امیر دارد
 السلام علی نفسی الله الفاعله فیها بالسین که مراد من و وجه مقصد سر را
 مستقیان است که از کزنت و کفر او عبادت و اطاعت چنان قرب تمام بهم رسیده
 و متصف بصفات الوهیت شده بود که نظیر اقامه ار الوهیت در اوان فر
 شده بود در تصرفات موجودات کائنات که در صفت میسکینه مثل و زیر سلطان و مثل
 هرگاه و زیر و دم که ال قرب با شریک نزد سلطان میسر کل است در مملکت سلطان
 و در عرفان جایگزین که نفس سلطان است یعنی هر دو مریه و هر کس که کائنات و سلطان
 گفته و کرده العبودیه چهره گنهگار الوهیت عبدی اطنی حتی

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۱۹۲۱۸

اجعلك مثلي يا ربك يا الله بعد در جنت بصره و در جنت ازشت
 بعد در از و نه بید که خسته را که از یک سکست حق منی علی و نه مجردی را که
 انکه سکست عا را مجرد حق و نه مقتدر را که انکه سکست بعد او را و نه بعد و نه
 میر که ششم صورت علی را و در ان مقام مرد و مرد و بطل در حال مرگ و در سینه او
 تیر بر لبه لقم این تیر را که سینه آلوده کشت علی لقم و یک علی تر سینه اوست
 سینه که ششم او کشت از عا را که نظر کردی بلی حکم نه بهر اصف و سکه و سکه و سکه
 زین ششم تیر از شرق و سکه تیر از مغرب سینه مشرق و عا را که تیر
 او یک بعد هیچ سر از سکه کشت که یک در سینه را که سکه سکت او را
 سینه او را بر و سینه اوست و سینه او را و نه هو الامام علی الخلی من الله
 انکه سکه و نه کار خانه نه ای ای چنین است مقدار کشت در روز خندق الساره بعد
 پس علی عا را که عا را که کشت کفار هفده فرقه ششم نه علی ان هفده فرقه را که عا را که
 کرده و فرار سکه و نه و هو فی موضع لم یلق احد منهم و حال انکه سکه را در
 علی خفا سینه ده و در از انانها را عقب کرده لان من کلام اخلافه ان لا یبع
 احد منهن ما یراکم رکش سینه در سکه و سکه هر که را عقب کند و کشته را
 و سکه نه بیا و الله هل الله و هذا ولی الله یحیی فرقه ششم نه و سکه را در
 را و کشت فر الله ما و اب مکش را و بط جاشا من الحی با و سکه
 ششم نه و ذکر القوم قد افی صفوفهم فی الطف فل ابد و سکه
 عی و کل کاللب الهود علی تلك الطناء بنم غی و هو ان
 کرفی جمها عادت جاجها فیض من سبضا ضفاف سجون

علی

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۱۹۲۱۸

علی ظاً اثنی المجنون مرکه و تلك شمشة النمل الملهين طام علی ظالمی الا
 من حد المهند كما بارود الشیم کانه حینی نفسی الجمع منفردا عی
 سال او سبل من المی مرخوف بحر الخی فقامها فوی امواجه انکس القضا

بسم الله الرحمن الرحيم

بر سینه از که سکه مرگت کردی ب که کمر سینه بود سینه ای عا را که سینه او هم برداشت فام نه
 در کوفه نه بر زیا و او را از آن سینه الشهدا ای ب که کوفه سطل نه و از انرا هم حصین ای
 طلسمه و با شکر زیا و فرستاد در قار سینه و امر کرد از قار سینه تا خفان دار خفان فقط
 سوانه و بیا که کشته می و کمر را هم فرستاد و در سینه راه شام و بصره که از هر کت راه عبور کرد
 مرد و اسد و کشته که بیا و سینه الشهدا ای ب که کوفه سطل و اعلی کوفه شومنه و غنچه کوفه
 کس که سکه از انرا کوفه خارج کرد که بیا و از کوفه سینه الشهدا ای ب که سینه سینه سینه ای ب که
 بشنود و در سینه سینه بر کرد و از انرا کوفه مردم و و دای زیا را کوفه سینه نه از سینه ای
 و دای سینه راه از حضرت و در سینه سینه ضایا و سینه کوفه سینه ای ب که سینه که کس
 سوانه و سینه ای قافله اسد از و در سینه سینه صورتش را بر سینه نه که بیا و او هم برداشت
 کوفه را بر سینه سینه ای ب که سینه کشته و دای سینه راه با بر سینه سینه ای ب که
 و سینه در سینه که سر از و سینه در با با فرود سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 خورشید شیم که در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 رسیدیم بر سینه در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بر سینه سینه سینه در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

الضمیر
 من المجرم
 فخر بن
 ملک
 علی

تقدیر فرموده باینکه بایستی که بگویند که تقدیر او تقدیر کند یا آنکه کسی نتواند
 از این برتر باشد و بگویند که تقدیر منکر تقدیر خداوند و با خود گفت که میوه تقدیر و
 قدرت مطلق تقدیر خداوند را تقدیر داد علی و قضا است بعد از او طایفه عقیده خود
 بر این است که گفت و بگویند که تقدیر بر هر چه بود بر خوار است از آن علی جلوس
 باینکه در آن آیه چنانست بر این تقدیر خداوند و مرغ بسیار عظیم الحشته خویشی خط و خالی دید که
 بر این تقدیر نشسته که تا با نوقت میخیزد و غنچه بید با خود خیال کرد و در میان قهرمانی مرغ را
 به وقت نگاه کند باینکه بر این قهرمان لا ادرش انفرج بیرون را و بید و حشمت خود را
 نزد یک میبرد و او را میگوید میبرد و آنکه مردم به پیشه خدا می خلقی و او را آهسته نزدیک
 رفت به شدت بر این غرور آنکه گفت که بگویند مرغ پر دانه خود بیرون هر چه قوت کرد
 نظر دارد و نتوانست مرغ او را کند و حرکت داد و بر دهن او آهسته میخیزد و اگر مرغ را
 کند میانه تمام استخوانهای درم و درم میخیزد و غرور میبرد اگر بگویند مرغ او را
 چنان ندیده گفت تو کل بر خدا هر چه میخیزد انفرج و در شبانه روز بیرون را و در شبانه
 بر و بعد از دو شبانه روز او را بید قهر نگار و در روز بر و در شبانه روز
 نگاه کرد و دید که چنانست که این خانه و بیرون است که با لایحه که بیرون است که در
 او ضایع این تقدیر خداوند و ضایع حالک خفتی است بر این که استقامت میخیزد
 میخیزد و در شبانه روز آهسته از کلین فرزند از این بانه از کرک و شکلی
 جلوس میخیزد و لا علاج از این قهر بر لایحه و داخل و در می قهر شد و دید و تا بعد
 می این قهر مستحق خفتی است و ده آنکه به با شمشیر بر نه خانه منتقل آنکه کسی به پیشه و از
 در شمشیر به با کشته و مثل آنکه که نقی و بر این آیه هر دو را ندیده خود

کوکب کرد و در حال خوف آهسته آهسته رفت تا بر رها حق این قهر رسید که هر چه را با
 منفردید یک جوان بیرون در غار نهایی در حال حنی و وجابت برادر که نشسته و نیز در
 مقادیر شمول بعد از آن که چشم آن جوان که بیرون افتاد و فرزند از جان بر خوار است
 تعظیم و حکم و اقرار را از او منفرد و در میان رها خفتی نشسته و در حال ادب و ادب
 تقدیر در آن نه بیرون شمول بخوردن غذا نشسته بگویند متعجب که جواب به یا بیدرانی
 چه فقیه است که بید میخیزد و مقفل و در فکر اندیشگی طرز سر که آن جوان را فتنه
 تا آنکه بعد از حرف همه آن جوان فتنه دانه سبب قهر بیرون نه بیرون و بیرون از آن به
 گرفت و پوست کند و چه حقیقت خود و حقیقت بر جفا قهر و در دمان گذارد تا آنکه
 آن سبب فرزند آن جوان از این وضع سبب خوردن بیرون و فرشتی آهسته در کرد و با گفت خفتی
 و امم به این ترتیب که سبب خوردید بدست خفت از بر این سبب پوست بپایند به این
 قهر و در آن فرزند بیدر بیرون هم فرزند گفت منم فیضی مل دادم که گاه مرده از خوف بنایه
 بیدر فوایدی را باینکه آهسته گفت منم نه از این از حالک سبب به بیدر سبب ای
 حالک به دانی بلند با غمت اوست و او را بیدر منم منم و از این جهت به بیدر
 و از و بختی از در علی بنوم بیدر را فر داده آنکه که در این ماه بدست بیرون از نشسته
 که سبب منم از این به کشته میخیزد از این جهت بیدر قهر میخیزد که برادر ای قهر کرد
 حیات دنیا در مقدر داشته که با شمشیر بر نه بیرون و بیرون اطراف این قهر کرد
 شب و روز می خفت و حیات است و کشته که بیدر بیرون از نشسته از منم که ملک
 اوست بیدر دانی که منم سبب زینتی است و ملک بیدر از این را بیدر بیرون که میخیزد
 حرفا نشسته خانه منم و منم که بیدر بیرون خفتی که بیدر از نشسته و بیدر آهسته

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 19218

نمایم یک ساع پیش میگیریم که نه راه میریم باشد و نه راه کوته میرویم تا آنکه شب برسد
 آید من بهانه آنکه زن و بچه همراه داریم قدری در وقت منزل بنشینیم تا نیمه شب بگذرد
 و عکس بر دروازه انداخته بر زمین برویم و در آنجا بایستیم تا صبح شود و بگویم
 خدمت قدوسه شخصی میبردیم که بعد از آنکه این را بدیدیم جواب این را دادیم که میگویم
 شب بعد تا یک بعد از ظهر بماند و اگر در خدمت بودیم جواب این را دادیم که میگویم
 نه حضرت را چیزی با بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 دست آنکه در حرم بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 خلف اهل ملاکو سیر نمائیم شب تا صبح بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 محله را بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین علی غل الجاهل بعد از این که میباید که از راه بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 قرآن است من خوب عادت دارم از این راه میروم و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 راه را با جان و مال و جانم میروم و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 و نه راه میرود و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین فرشتی میباید و از در شوق و ذوق به مشورت میگویند و از این راه میروم
 بهانه آنکه تا یک ساع پیش میگیریم که نه راه میریم باشد و نه راه کوته میرویم تا آنکه شب برسد
 آید من بهانه آنکه زن و بچه همراه داریم قدری در وقت منزل بنشینیم تا نیمه شب بگذرد
 و عکس بر دروازه انداخته بر زمین برویم و در آنجا بایستیم تا صبح شود و بگویم
 خدمت قدوسه شخصی میبردیم که بعد از آنکه این را بدیدیم جواب این را دادیم که میگویم
 شب بعد تا یک بعد از ظهر بماند و اگر در خدمت بودیم جواب این را دادیم که میگویم
 نه حضرت را چیزی با بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 دست آنکه در حرم بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 خلف اهل ملاکو سیر نمائیم شب تا صبح بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 محله را بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین علی غل الجاهل بعد از این که میباید که از راه بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم

حالت شرم و وحشت بود و در آنجا بایستیم تا صبح شود و بگویم
 حرکت میکنم و بهانه آنکه زن و بچه همراه داریم قدری در وقت منزل بنشینیم تا نیمه شب بگذرد
 و عکس بر دروازه انداخته بر زمین برویم و در آنجا بایستیم تا صبح شود و بگویم
 خدمت قدوسه شخصی میبردیم که بعد از آنکه این را بدیدیم جواب این را دادیم که میگویم
 شب بعد تا یک بعد از ظهر بماند و اگر در خدمت بودیم جواب این را دادیم که میگویم
 نه حضرت را چیزی با بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 دست آنکه در حرم بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 خلف اهل ملاکو سیر نمائیم شب تا صبح بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 محله را بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین علی غل الجاهل بعد از این که میباید که از راه بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 قرآن است من خوب عادت دارم از این راه میروم و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 راه را با جان و مال و جانم میروم و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 و نه راه میرود و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین فرشتی میباید و از در شوق و ذوق به مشورت میگویند و از این راه میروم
 بهانه آنکه تا یک ساع پیش میگیریم که نه راه میریم باشد و نه راه کوته میرویم تا آنکه شب برسد
 آید من بهانه آنکه زن و بچه همراه داریم قدری در وقت منزل بنشینیم تا نیمه شب بگذرد
 و عکس بر دروازه انداخته بر زمین برویم و در آنجا بایستیم تا صبح شود و بگویم
 خدمت قدوسه شخصی میبردیم که بعد از آنکه این را بدیدیم جواب این را دادیم که میگویم
 شب بعد تا یک بعد از ظهر بماند و اگر در خدمت بودیم جواب این را دادیم که میگویم
 نه حضرت را چیزی با بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 دست آنکه در حرم بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 خلف اهل ملاکو سیر نمائیم شب تا صبح بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم
 محله را بستاند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم و در خدمت میمانم شب
 انظرین علی غل الجاهل بعد از این که میباید که از راه بماند و اگر حرکت فرستد آنکه من بگویم

بسم الله الرحمن الرحيم
 ذنوبی فطعت منی رجائی فاعذری فدا و السباب اذا
 فوجئت لم العن فافوا وقد لاح الخطا بالی الکتاب فک شاب

در سر خود است بیند از نذرین تا در کوهان بر تو بار است کنند که تپانک از جانش
 جاریست که گفت آقا که تو سپهر اهل کوفه نبوی که جان عزیز تو را در معرض هلاکت انداخته
 آید برادر ایل و عیالت تسلیم نه چنین جان عزیز اول کسی بودم که بر تو حیات
 کردم سنجیدم در عرض اول کسی بستم که جان در راهت بدم فرستادم فاضل جواد
 ما بکد الک بر که ما هم از عقب و ارم رسید اول روبرو بودی شد
 علی اعداء الله نور دیده حکم کن بر دشمنان خدا با برادران پاک طاعت سر علم
 محض و معنی را بجا که انداخت و از بار آمدن وقت حضرت و از میدان شرفیاد
 بر آورد و بگویم با اهل الکوفه لا تمکم الجبل والعرباد عوتم هذا العبد
 الصالح حتی اذا انکم اسلمتم و من عثم انکم فائزکم انفسکم و من
 ثم عدوتم علیه لقتلوه امسکتم نفوسه و اخلتم بکلمه و
 احطتم به من کل جانب لقتلوه التوجه الى بلاد الله العریضه
 فضا و کما الا سیر فی ابدکم لا عملک لنفسه نفعا و لا ضرر
 حلتهم و فساد و صیبه من ماء الفرات الجاری نشیب الیه
 و النصارى و المجوس و شیخ فیه خنازیر السواد و کلابهم و
 هام اولاد الرسول قد صرهم العطش لا سفاک لهم الظماء
 و از سر آمد بر پیغمبر بر خفا خواند بر و او را با بی رویا آوردید ملک که آمد
 بر این کرم ایه فیکند بر پیغمبر بر و این فرات که ایه و جوی و نصاری
 بکم تمام و من عثم کت و در نه که بیدار از او بر این بر و این
 بر این و شیخ را بر کشتی کشیده ایه مبارز خطبه بر سر داشت که در صفوان

لجاء

ای کرم

این خطبه که از سر بر خفا عاب به پیش آنکه گفت من در مقابل مراد اول نصیحتی
 می اگر قبول نکرد بقتلتی آور صفوان اسبش را را اند در میدان گفت ای کرم ای از اهل
 تو رسید که دست از زمین بردار و رو بجنب اگر فرستادم اهل حق عاقل که پیوسته
 سیکه ارد و نیزه هر از راه را سیکه و این مطلب از حضرت هم میداد مکنی هست
 قرابان و داداش که انکه کف از کف از راه در غضب نه نیزه و اله نیزه هر از راه نیزه
 رو غصه و بانها نیزه خفا و از از پشت بر می بلند کرد و بقی که شکر طریقی دیدند
 بعد از آن چنان تقوت بر زینش کوه سپهر که عظم الا انکس تمام استخوانهای
 شکست و بجهت و اصل شد ستم برادر داشت هر سه یک تیر بر هر یک کردند خرم بر این
 حمله نمیکند که کار است و از خانه زنی بلند شد و در زینش زد که کرم ای شکست و
 بجهت و اصل و یک تیر بر زنی که مثل نیار تیر بر و نیمش است ستمی فرار کرد
 از عقبش تا شد در رسید و چنان نیزه بر پشتی فرود که کسان نیزه از نیای
 بر آمد آنرا سبب غلطید و بر یک و اصل شد حکم کرد بر باقی شکر نیزه و سیکه و
 بر رویا نند از دونه سیکه ای انا الله و ماوی الضیف اضرب فی
 اعناقکم بالسيف من خیر من بادی من الخیف اضربکم و لا اری
 منی خیف سواره و پیاده را بر و هم ریخت صفها را به حمید و طراست و فرق
 طاعی اسبش را چکر و در پیاده مانده و اعشاء نمیکند با پیاده از هر طرف میزد
 و شکر را بر و هم میزد و نفره نمیکند ان فعفر منی فانا بنی الله الشیخ من
 ذی لبی قریب و لست بالجنان عند الکفر لکننی الوفا ان
 عند القری سیه السهه ان با می جاب و یکر بجزر نند نه فرار

تخت کعبه بنیاد جهان گشت آستان برادر است رفعا میتوان گشت روزی که
ازین مصداق گشت عقیقه عزیه ام و زوینا گشت ام سرود تریا علی البرکات
یا نورانی تر بنیاد گشت بانی قم حاضر این بند رحل الله زودید زود خیز
جانت قربان بر سبزه کن مجازم تا مرز غمت در راه حبیبی زیز شرم ملاست سکنم
و حبیب نور از جابر سرفراست رفت زویم ای داود اع گشت که مادر بی از عقب زید
بر آورده و هب زو بر کرد زان تا قصه عقیده میسر فریبت و هم گشت مادر خدا
قم چنان شرق نهاد بر بر دارم که عالم بقدر زنده در نظام جود ندارد و زویم
دو کرد و آن حضرت حضرت رخت گشت که بعد از او و کبریا زویم ای از عقب
گشت که هب زو عقیقه خود رسید ستم حاجتی دارم روزی که است مبادا
مرا و او بی خیانت از دست و با قریب گشت که بی تو بود و اوست دارم او اوست
که مرا بعد از آن گزید زویم و او زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم
غیرت دارد رقیب همیشه را از تو گزید زویم که زویم باید اولی نهان سوار زویم
سودا را از خانه در حفت دارد میدان شد و جوی که ملک انداخت و برادران
برگشت به تزار و با اخاء او ضیعت عقی گشت و در از تو زویم زویم زویم زویم
ما و ضیعت حتی تغفل بینی بدی الحسینی گشت از تو زویم زویم زویم زویم
عقلم که از تو گشت سر زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم
شیرت نکردم از تو زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم
نخاعم را به صیبت گرفتار کنی اعش و بخشش کرد و در ستم بر گشت بعد از آن
علم سکنه و زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم زویم

و بر زمین میزند انقدر رخت کرد که نیت از شکست و شتر از نیکم کشید و میزند میکند
و بر وی هم میانند سر بات که مثل یک قرآن از دهنش میخیزد و در دهنش مستقر
از خیمه بیرون میدهد و بر رخت بخت میکند تا آنکه منبت و چهار نفر نوازه
دوازده نفر و ده راجی که با یک انداخت بر سر فریاد بر آورد و از شتر میخیزد
همه بگویند که جوان عاقل است و نیکو میترسد و در شتر از نشسته ظاهر رسیده خندان شتر را
ساختی ز مردم دست سلامت از بدنتی جدا انداخته رفت جیشت را قطع کرد و
دست و در کردار از بهر آن جدا شد که در هر یک از این دست و دیگر دستهای
قرنهای شتر است دست سیمین و دست چهارم که همیشه یکدیگر را میزد و امیر المؤمنین
و خاتم النبیین و دستهای که همیشه یکدیگر را میزد و امیر المؤمنین
از زمین جدا افتاد و به یک بطریق از سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
جدا کردند و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
فرزند با یکدیگر و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
انداخت و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
با سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
یک سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
بهشیم و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
بر دوازده فرسب از زمین جدا افتاد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
در فصل کشته شتر و در انراش و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد
از آن بشتی بیرون رفت و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد و بر سر بر نهد

حاکمیت کشتن و کشته شدن است این از مروت و در راهی که ترک زبانه نکرده و عروسی
 بسیار است و شور و غوغا و سبیدی انا فی الزخاء العن فصاعلم فی الشدة
 اخذکم اقمه روز روزی حیت و اگر کسی که بیسی در خانه ترک زبانه نکرده
 که روز و رانه که است تراها بخندارم میان چرا این غلامت را اذن جان باز کنی
 بر این نیست که روزی سیاه است و بریم به است و جیم بخت است و ای اقا خدایم
 از تو بر خیزد ام تا ایستگاری فو ن کند بید خضر و اخل فون طیب و طهری که جیم
 شرف به هم رویم سفید و بریم سحر کردان و داخل بهشت شوم فرمود مال که میل داری
 برو امید است که خدا ترا جزا خیزد و فرمایا بیشتر بر بنم و ارمید از هر طرف
 علم میکند و مینماید و میگذرد و بر روی میانه از دانه در جنگ کرد تا ایستگاری با بر سر
 فرستاد و دیگر غنایم چه شد که مگر تبه از آب بروی منی که نام اش غنایم با غنایم
 و در کتی اقا بغیرایم بر سر سینه اشده و بتجلی رسید و سرش از خاک برداشت بدانی
 کرم و دعا و دعا ای کرد اللهم بیغنی وجهه و طیب وجهه و احسنه
 مع الایاد ضرای قرائی غلام را روی سفید و بریش سحر کردان و او را با صبر
 پیوسته خوشی بنی از سر کشته غلام را بخوانم که بر شک و جیس از فون و بهر بی غنایم
 فرمود ایم با قرینه از ده شبانه روز که آید نه بدن این غلام را و فنی کشته ریه نه جوش
 مانتة نقره خام سفید شد و مثل ماه شب چهارده سفید رخت اقا بنفش مقدر خوشی
 کشته ای غلام را آورد و بخیم دار الحوب چنانچه با تمام نهاد و جینی معالیه را غنایم
 که از آب بروی منی که بر سر سینه رسید و بهر است مبارک بدن او را بخیم دار الحوب
 بود که کشته آن بجایه سالم جوان را که خفشی بر بند است صداره جواتها با تمام

کشته جان را بر روی اگر چه می خوانند حبت است اقا خدایم کشته ای را بر سر
 بر این ایست که قوت کمر نه است و ای فرزندم خدایم ای فرزندم حبت است
 بر نه است شراست چرا قطعوه بسبب فهم اربابا و با کشته

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمود ای لا اعلم احبابا او فی ولا حبتی امنی احبابی نه هیچ امری را بهر و با
 تر از ای خدایم حبتی طهر بعد واقعا در دفا و جان تشار کار کرد و نه که
 عقلها عقل و الله و حیران است مقام و مرتبه رای می رسد نه که امام در باب است
 سفید به بابی انتم و ای چه در و درم بغیر از طیبم و طابث الارضی
 التي فجاد فتم به در و درم بغیر از منی که کاشان و دران زمین و سفید از
 زیارت میکند السلام علی ابیکم و علی اسودکم سلام بر سفید ای کاشان
 سلام بر سیاه ای کاشان و مقام مقام بزرگ است امام به حبت در باب است که حبتی
 او سفید که کاشان چه کرده اند و چه مقامی دارند که از آن سیاه که مقام و مرتبه ای
 با نماند است که امام او را زیارت می میکند و با و سفید به در و درم بغیرای تو
 و بغیر از منی که تو دران زمین و فنی ان غلای است که سینه اشده او را بر از تو
 سینه آن بهی فرید بهر بار جان تشار و حبتی که دکان فی کتاب و فاد با
 لافغان و ای غلام ترک ای قار و کان ای قار القیل ای خیل جوات قرار
 ع مکرر سبیدی تقسی لغسلک الفداء اقا خلاوت جان بازیم
 فرمود نه ترا بغیر از منی العبدی بخشیده ام از تو با و است غلام بخیم بهر آنکه
 با بین پای چنانچه است اول پای من را بر سید و بعد شروع کرد ای صورتش را کف

و اما در بیان حجت بر عبادت **الاولی** ما آن علی
 حب علیا فانا کفیلنا بالحنن مع الانبیاء مردم را باشد
 مردم بخیر و بدتر می فرماید آن کس که او را با الله جلله
 انباء و مریت بود **الاولی** الغض علیها و الغض
 مکتوب باین غنیه آتش من رحمت الله مردم الغض
 بر مردم علی در دل داشته باشد و در ابر عداوت او بود در
 قات و او در محراب کفر میوه در حالت سر و پیش
 نوشته است که در دست از رحمت خدا ایها الناس
 حب علی خشن لا یضر معها سب و لعن
 علی سب و لا یشفع معها حسن و در
 محبت و در سر خلیفه و جانشین بر مردم علی ایها الناس
 موعظ حسن و یواجب است که هیچ کاه در عصیان او و عدم
 و صبر و آسب می رسد از پدر بغض و لعن عداوت و موعظ
 که معتبر است به هم حسن و توبه با معتبر می رسد ستم پشیمان
 عن النبأ العظیم در لغت آن سب و لعن و آن که در موعظ مردم را در
 عظیم در خدا در کتاب کرم و خطاب عظیم و موعظ خبر میدهد و حق
 مقدر است بر او و این است را در موعظ مردم در آن عظیم می رسد از خدا
 بلند تر است که در آن ایها الناس العظیم ایها الناس من
 آن نبأ عظیم در خدا در کتاب خود بر مردم در

خلیفه

در بیان

در در حیات نه ولایت و محبت هم نمی رسد از مردم شوال می کنند از اداری
 و لایم بود مردم از آن عداوتها و عقابها را بر این اند و الا الله
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو اجتمع الناس علی
 حب علی لم یخلق الله النار و یومد اگر تمام مردم بدر مردم بر مردم علی
 ای طالب جمع تر شد نه از امر حبیبی علی نمی رسد ادا کانت
 غضب الصراط علی شقیف حنم عن فرادین است خود مردم را
 در حنم غضب کنند از شوال از آنجا که در مکر آنکه نوشته است
 علی در دست داشته باشد و بود لا یبقی قبیة فی شرق و لا غرب
 و لای فی تیر و لا بحر الا مکر و بیکر مشکونه عن ولایت علی ای
 ای طالب می رسد بر مردم در شرق و غرب عالم به مردم در مکر
 از دنیا و دنیا در دست اول مرکز بیکل به بالنسب و فرموده اول حجت است
 از اد شوال می کنند از ولایت و محبت و در ستم مردم علی ایها الناس
 عداوتها را از دنیا در دست علی بمران به محبت علی الحمد لله الذی
 جعلنا منی الممکن ولایت علی ایها طالب امر الموعظ
 از در زنیام و لا یروا علی فرما و حق باکی ایمان گواه باشد از برای
 وجود مقدس در کتاب که مردم گردان آنها با شمشیر قطعه و باره و باره
 می کنند و دست از محبت و در ستم بر مردم است خود مردم را و غضب
 خشم الزم می بسفی هذا البغضی ما البغضی سواد اگر ایها
 ششم بر فرق شومی بر مردم در دست از محبت مردم را در بر مردم از خود ششم

و منتهی است از محال حکم لفظی و در این دلم و نه نهایت خوف از جزیان
 دلم و مردان از نصیب بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 عبد الله بن عباس بن علی الله اکبر قدس سره و چند نفر کثیری کارداران آن ملک گرفته بودند
 قولی ننهادند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 و جوابت امام در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 را بطریق در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 شد و منتهی است از محال حکم لفظی و در این دلم و نه نهایت خوف از جزیان
 دلم و مردان از نصیب بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 عبد الله بن عباس بن علی الله اکبر قدس سره و چند نفر کثیری کارداران آن ملک گرفته بودند
 قولی ننهادند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 و جوابت امام در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 را بطریق در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 شد و منتهی است از محال حکم لفظی و در این دلم و نه نهایت خوف از جزیان
 دلم و مردان از نصیب بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت

الان

رسول برگشت و کیفیت را از ولید نقل کرد و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 رسول آمدن و ولید گفت سبک است و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بنیادهای الوعد است و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 و منتهی است از محال حکم لفظی و در این دلم و نه نهایت خوف از جزیان
 دلم و مردان از نصیب بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 عبد الله بن عباس بن علی الله اکبر قدس سره و چند نفر کثیری کارداران آن ملک گرفته بودند
 قولی ننهادند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 و جوابت امام در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 را بطریق در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 شد و منتهی است از محال حکم لفظی و در این دلم و نه نهایت خوف از جزیان
 دلم و مردان از نصیب بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت
 بکوشند و در این صورت بکوشند بایه و رسیدن امام بیعت

إِلَّا زُجْرًا جَلِيلًا فَلَمْ يَزَلْ فِي الْأَبْطَالِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ
 وَكَانَ بَابُ رَأْسِ الْفَتْحِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ هَالِكًا الْأَعْدَاءُ مِنْ بَنِي
 إِسْرَءِيلَ بِدَايَةِ حَرْفِي صَبَاحٍ وَكَانَ خَيْبًا سَائِلًا
 فِي جَاهِهِ وَكَانَ خَلْفَ مَنَافِقِ الْبَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ كَرِيمًا
 الْبَنِي إِسْرَءِيلَ فِي خِيَابِهِمَا طَا بِأَحْبَارِ ذَاتِ دَمْعٍ وَكَانَ
 فَلَمْ يَزَلْ فِي الْأَبْطَالِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ خَيْبًا سَائِلًا
 فَلَمْ يَزَلْ فِي الْأَبْطَالِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ خَيْبًا سَائِلًا

به نام ایزد انور
 شمس که در جهان دوستی را عالمی بانه عیان دوست با به همه آثار دوست
 نیک و مانده فشر کنده اطور دوست جلد و چشمی عزیز آید یقینی هر چه منتهی طاف
 به قریب در ب طو دوستی نشین رفیع و طلبکار ای که در دوجده منی احت
 شکیا احتیاجات را که میزیر دوست دارد باید تمام مستحق است او را دوست
 داشته باشد و اهل در مقام دوستی را اهل و به عرصت است و به منتهی ارباب طلب کرده که
 که سپوشنه او را از کرم پیغمبر نامی شده با بزرگ که نشسته در منتهی لاجرم زانی
 سبب گرای شده عارف را سوال کردند که مرا که نه طاعت و عبادات جمعیت
 کشتن کشتن محبت کیم هر کشت محبت تمام آینه و کل موجودات
 زیرا که هر چه هست آید محبوب است و هر چه است دوست از این جهت مطلوب است
 جهان فرخ انان که جهان فرخ از دوست عارف بر همه عالم که هم علم از او است
 ظهور

حضرت عیال و اولاد که ضار و نفعی را کفایت خواست احوال آنها نفع و زیان که
 از خیرین جود کرد است فرمود که من را در طاعت اواز و واسطه ای مال آید
 غایب هر که باشد بهر در دوست میکشد بر همه خاک کور دوست و بهر رفار
 بیابانها زنده است بر زبان و زبانها زنده و قریب بزرگ بر کورک لاف و غمان
 یقین به بهر که زنی اند که هر است سرش با بهر دوست و قیامت منظر
 لباس به رسید و او را به امان مرگ است نه در در دوستی با رسید و بهر
 مایه می بیند و جانم فخر بر اندامی بر نه بهر جود خان طعاش بخوانند
 داشت بهر جود و کشتن کشتن ارفام ضعیف طفل کشف به بهر زانی
 چنین عویش داشتی و در محبتش این چه کرم که نفس لایق قهر و شکر از کلام
 نباشد خام و فرار از کشتن بهر کشتن بهر کشتن بهر کشتن بهر کشتن
 طاهر نظار غریبه چه بهر جود از عبادت فطرت و بهر علم که دوست
 خاص منی نوع بشر که اعضا و افراد یکدیگر بهر کرم صورتی ای که کار هر
 موصیقت است لیکن معنی و حقیقتش باینه الف با معنی که صورت
 سرکش است حاصلش از بهر محبت صادق و دوستان حقیق ضار و نفع
 واقف که در آن بهر حضرت معبود مشون است هم را سبک نظر بکنند
 و در لایق بر در کار و مصروفه حضرت است طراز قاری بکنند
 و بهر لیل مانی فی خلقی المعنی من تفاوت زشت از بهر بهر بهر بهر
 میله مصروفه تا خلق و ضار که از بهر لیکن عاشقان منافق بر بهر حجت

قیامت مخلوق است حضرت اهل بیت علیهم السلام میگویند که
 آیات و مخلوقات الهی یاد و قبول گفته هر چه از دست تو آید خوش بود که در دنیا
 بر آتش برسد گفت یا زرتشت یا زرتشتی چه عذر بخوانی را این نه سلی را در کمال محبت در
 در بنی کوشه مهرش را بخت بی بار پرورش بقسمت تمام و عود را در رضا خاطر آنک
 عقل و شوق نهاده برادر زرتشتان فارسی از پاره دانی بچشم فروختن
 جان زود از بنی همدان نه پیش می آید بر زبان ویش شفیق را بگویند
 در مقام زرتشتی به و گفت معجون لبی علی المجنون هیچ ترا از این نه می
 کردن فرط است زیرا که تو روان از عقل و فرد و سپاه مجنون در جانی
 گفت تمام بخوار لبی علی الامی چه چیز معنی حالت است و جابر است
 نیست زیرا که ترا این سگ را در کور بی نریده و زرتشت با بانی او را
 است و واقف نگردیده تو بچشم زبانی سگ کنی نظر تا به بنی اغیار
 شرف تر از محبت نازد زرتشت و زحمات دیو و در شرف معنی طور
 محبت و آتش خدا که در جوار است و معنوی که آتش را فتح بخورن حضرت اهل بیت
 بنظر محبت سگ نریده بچشم مفت دل هر ذره را که بنگارند آقا پیغمبر است
 سینه زرتشت را در کل جوارات همواره در دیده حق پندش معلوم کرد
 که بماند در زرتشتی که آتانه دیده زرتشت را در فرغ غایت به زرتشتی
 دوست هر چه سینه بچشم او نگردست خاکش را در دانی شد عقبت
 لایم دانی شد هر که رو آورد بران شد مات هر صینه به جان شد

که خوش ای که چه و باز را جان ندر این در و در را مرصع استی که این در را
 صید آفرین را بکلمه این رست آفرید و حق عارفی با یکی از بزرگان نه که شکفته
 محبت به دست ظاهر نمود آنچه که گفت در طریقت مطلق محبت بر عزم مخلوق
 ندرم به ان عارفی گفت ای مطلب غلط است زیرا که طاعت سکران محبت
 قبول نیست صدها بار عیش از نعم و هنر کنند چه سگ را در طریقت
 حق رفیق توفیق است و محبت جلیغ راه هر است به ان که محیف با کسی
 از بهر خدا فراموشانه براق محبت با عارف حقیقت برانده اند هر چه
 ملک دوست و است دوست هم بیکر است دوست با سیر هم فراتر است
 آثار محبت برادر است برادر و او را از این سلسله مطاع در کوی در در کوی
 و توانی نمی سید که اعظم شرایط محبت و نیز کسین علام دوستی معنی است از
 و صحرایا امیر غنشین می ماند است بسیارم فرمود دروغ مسکین اگر محبت
 و در قرآن معصوداتی خود را در این شورانی بنده از خود مکرر است ای دوست
 دوستی را میوزاند فرمود لبی هر که تا بنی آدم دوستی را به شرفی از در سیر
 فرمود خود را در این شور سبکی و صحرایا و طام و را خود را در شور انگشت
 و شکم ظاهر کرد و این را به تمام آتش بر او را و گرسنه را که رسیده ای سید
 بر پیغمبر معنی قوم بود به هم ز آقا از فرموده خود میماند نه تمنا سینه
 و التی لها مکررند امان مکرر نشسته سینه را در راه محبت صینی است
 زرتشتی قوم اغا و الد فر مکرر و الخیل بنی مدغس و مکرر کی

[illegible]

سما على ابن عمر وكاشف غمهم ودينهم ابيه الحكم عليه
العلم حفيظ الحقائق وحافظ الطريق حضي الحصين وامام الام
مين دعائم الدين وحبل الله المشين ابن عم الرسول وزوج النبوة
عمر الاسلام مكسر الاصنام رائد النص وانه العصر ام الكتاب
وفضل الخطاب مرجع الادم ونفس الخاتم المنق من التراب
والاثر اب الملكنا بابوق اب اول الدين وجوه البهين امير
المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه صلوات الله الملك الناب وعليناه
واعضانه ظهوره بعد ظهوره الى اخر عمره حجة ابن الحسن عليه السلام
وصلى الله فداءه واحبلني من الصا

كتاب في معرفة
 الحقائق في معرفة
 سطره في المدينه
 ناره الله الرحمن الرحيم
 في معرفة الحقائق
 في معرفة الحقائق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والنور للمطيعين
 النار للعاصين والصلوة والسلام على أشرف خلقه ومظهر
 لظفر محمد وعلى الهدى الطيبين الطاهرين سيما ابن عمه
 ووصيه وناصره ومشيرو وديوه ستر الامرار ومشرق الاول
 المصنوس في الغيوب الا هو في السباح في الضباب في الجبر
 المحصور للصولي المكنون والوالي للولايين الناسوتيين
 انموزج الواقع وشخص الاطلاق المطيع في مرابا الانفس

والله اعلم

والافاق ستر الانبياء والمرسلين وسيد الاوصياء والصديقين
 صوره الامانة الا لعلهم ومادة العلوم الغر المنها هبة الطاهر
 بالبرهان والباطن بالقدرة والشان في الحق في محف الوجوه
 كتاب الموجود حقيقه فطره بالاشياء المحقق بالمراتب الانسانية
 اجام الانداع الكوار في معارف الاخرى خواص المواقف بدال
 لوعايب كثير المناف رفيع المراتب مظهر الحقائق ومظهر الغرائب امام
 المشارق والمغارب الذي فرض الله حبه على الحاضر والغائب
 سيدنا علي بن ابي طالب صلوة الله عليه وعلى آله وصحبه
 ستر السر والعلانيه وحفي لا روح القدس من معراج العقول مؤ
 صل لا اصول فطره في الوجود مركز دائرة الشهود كمال النشآت
 ونفس الكمال جمال الجميع ومجمع الجبال لوجود المعلوم والعلم
 جود الثابت في الوجود المجازي للمره ان المضطويين والمحققين
 بامير المفضون والمشيخ بانوار الالهي والمري ناسر الروبي
 قباض الحقائق الوجودية فقام الدفاتر الشهود في الاسم الا
 لا اله الا في النشآت الغر المنها في خواصهم الرحمان والرحيم
 الرحيم طوي الحلي الا لو هبنا ناسر ناسر ناسر ناسر ناسر
 غائب البشر لو في مولى الممان الذي للحق ايمان صاخر العبد
 البصائر وما لك الملتى السهل السجاء خاتم الامم البصائر
 الذي روجد نسيح الاحد في الوجود وحسبه صور ومعاني

از کشته شده من در این طریقه منقول شد که کبریا شریف در روزی
رسید و از آن در غلطی و فریاد و در باغ اهدا کردی عیون و بوم
فخاه الحسنی علیه السلام کا الصنف المنقذ فخلل الصفوف
و شد علیهم سله اللبب الغضوب را و گفت دیدم هر چه که
نامتیم نام حق نمیده بر سر پیر و بر کعبه مثل بار خفا و صفها را میخاکه
میکنید و حق رسید که هر سه از روزی رسیده و نام منقول بیاوردن و منقول
الهی میکنید نام انقدر راه رفتیم به کبریا که عیون با هم حضرت رسید و از روزی
انه امش برادر انرا داده و از روزی دیدیم که آن میگوید و منشی را بر سر پیر رسید و در
از مرفی قطع کرد و صیغی کشید و بنده بقیه را می برداشته نه روز فارزاده
قامت بال کم مری که نه حجت انکه نمیده الشهداء تعجیل انچه نام تر مثل بار خفا و رسید
بدون قامت می نظرت کرده اصلا که مری که بدین قامت بر نوز و نظرتی که کتب و معانی
معتبره علی مقدر بنی مثل اعلام الوری طری و اهور سیه جلیل این طوری دارند
شیخ مفید و غنی بر جرم فرمود میرزا بن نجفی هر سه از روزی که در این وقت
منقول به بال کم مری که نه حجت انکه نمیده الشهداء تعجیل انچه نام تر مثل بار خفا و رسید
جل اهل الکفر المستنقذ اللعن من الحسنی فاستنقذ
و در ها و حیرت جوان ها و طشیه حنی هلالی قال الراوی فلما
انجلت الغن فادابا الحسنی علیه السلام فام علی را بنی اعلام
و هر شخص بنی جلیه را و گفت دیدم هر چه که در غبار و روزی بر سر پیر
سقام شد و قامت منقول بیاوردن و منقول با شسته پیر بنی میرزا بنی

بازین

بازین بنی که در روزی و آن که رسید میفرماید بنی بنی و الله علی
علک ان لا یخبرک فلا یخبرک او یخبرک فلا یخبرک او یخبرک فلا
یعنی غنک از رویه بر عیون صیغی که ترا در آن اوقات نمیده ترا اجات
نمیده اجات نمیده ترا اجات نمیده و دفع ترا از بنی که در روزی بر سر پیر
حک و در بطرف ضمیمه هر چه که گفتی به این و از آن که هیچ نمیده از آن
نزد قال الراوی فکافی انظر الی و علی الغلام خطا الی الارض و قد
وضع صدره علی صدر الحسنی علیه السلام را و گفت دیدم آن سینه
قامت گذارده و بدین سینه در بطرف ضمیمه آن با قیاس بر روزی کشیده و غلام
از این حرف چه نمیده و انقدر سالی صیغی قامت نرود و با و حجت انکه سینه
بر روزی حضرت باز با شتی بر روزی کشیده و سینه که میگویند داغ و این
آقا را شکسته و در شرا میخیزد کرده به گفت خبر نمیده که دیدم ای دریا
در در کار حکم کرده و در شرا میخیزد و از روزی سینه کشیده و در کار
ضمیمه صیغی نگاه میکنند انکه که مثل قطرات باران از دیدن بسیار و نجیب
سبحان الله این چه مصیبت که دل از شکست ترا می فرماید و آنی که نه را خطره
میکنند هر چه که دیدم آن که شتر قامت را بطرف گذارده و کشته و از آن سینه را بطرف دیگر
خوفش میانه آن دو کشته نمیده نمیده و از آن سینه که میگویند که کشیده و آن
کریم سینه هر چه که میخیزد از این سینه از قوم به بر سر سینه اللهم احصهم عد و اد
اعلمهم بداد اولافا حنی منهم احد اولافا حنی منهم احد اولافا حنی منهم احد اولافا حنی منهم احد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکایتش میکنند و میگند با هر حضرت اصریت از نزد و قریب هر وقت میگذرد و میرود در
 مسافت کس که ابر او را در دست طلب اصر از آن جا عبور نکرده حتی حیوانات از آنجا
 طیاره و صلابه ای مسکنی نداشته اند و بعضی نه معلوم است و در غیر ذلک که گریستارین
 گفته اند اصر که انعامش را بدوش بر داشته و صورت بر وی که گنبد و ضایع که الا
 به رود و اوایل و عیالم به بند و درم هیچ چیزند و سرم به بند میگردانند و بر سر
 و قلم ترخم میگردانند و دولتی و فغانی و شرابی و طعمای از برایم فراهم میگردانند
 حال که سونتی قلم را از آتش و فراق بهر و مادر و اهل و عیالم بر سر و از راه آتش
 غضب صفت فریادریای رحمت الهی بطلایم در آینه فرست و طلی با بصورت پر
 حور انیز بصورت مادرش و درش غلامان را بصورت عیال و اولادش و طایفه
 جمیع شمع در حلقه نام زد نموده شروع کردند به پران و مادران و فرزندان بهر و در پیش
 جوان به پیش آتش که این هم جیشی باشد و از آن باز شوق شمع زده و دشت
 روح از آتش قبش پرده داشت و از خطب حضرت کریم بحضرت حکیم انوار
 از دست و مادر فلان منافع از دنیا رفته باید بروی غمش بی گفتنی کنی باز
 بر بر نشی بگفته از برای من بیاد رسیده بهر و طمان و دید حوران و طایفه
 حیان بهر و حیان حلقه نام زد و اندیشه پیش که در طایفه منافع جوان فانی از آنجا
 سرچش آب آنگاه مکرر الهی هوذا انک الشاب الذی امرنی بالکمال
 من الذی بین و الله بهر و گفت ضرایب ای همان جوان فانی نیست که بگفته بود
 از نزد و قریب هر وقت که خطاب رسیده آنرا بهر و درم کردم او را بهر و حیات
 بهر و حیات که از آن اقرار و اعتراف که بعد از آنکه آن حرف منافع الهی اندیشی

احبت الی من تسبیح المستحبین ان غایب کردان ان غایب معصیت که بران
 بر نزد و قریب تر به هر و غایت است از تسبیح تسبیح کنندگان فرست و ترا تا آنکه
 و گفتنی کنی غایب بر نشی بگفته از برای من بیاد رسیده بهر و طمان و دید حوران و طایفه
 زین بانه بر حسی غایت بهر و حسی است اقتضا که بهر نشی بهر و حسی است
 عواین بر و در نشی بانه و نه دولت و مفید و شبانه روزان بهر و در نشی
 بانه حکیم بانه عبارت زیارت که انعام غایت بهر و حسی است علی الرضا اینجاست
 بهر و حسی است

انکم و دن الناس بالبر و نفوس انفسکم و انکم تملون الکتاب
 افلا تعقلون عباد و الله بعظمکم احسن الوعاظ حضرت ائمه
 الواعظین که بگفته اند عالم بلا عمل و واعظ غیر متعظ خطب بهر و حسی است
 ایک بگفته اند عالم بلا عمل و واعظ غیر متعظ بهر و حسی است و امر متعظ
 خلق ترکت بهر و حسی است و اهل و افعال بهر و حسی است و امر متعظ
 حسی که از نزد و قریب هر حالیکه خوان عمل غرض از آنرا فراموش میفایند میخوانند
 کتاب بر او از او بگفته بهر و حسی است با عیالی عظم انفسک فایز
 انعمت فعیط الناس و الا فاشی منی از عیال و اولاد و عظم انفسک
 عظم بهر و حسی است از وقت مرد و مراد عظم کن و الا از نزد و قریب هر حالیکه خوان
 مرعظم کرد و مراد عظم کن با و اعظ الناس غیر متعظ ثواب
 حلقی فلا تسلم انکم قبش بهر و حسی است و محبت دنیا را از غایت بهر و حسی است
 مرعظم کنه که عظم غایت غیر از آنکه از او غایت بهر و حسی است

برنج نعلت متعزیه و حالت سقوب کرده که در صومعه کاشته و سوره یسلی
صدقه بخواست فرسیده و نه مرا ناده عید انی آمده که خیل از لور جوانم سیک
شیم از خیم بفرستد و عمارت در حق فرزند سستی به شمع نذر و دعا و حق
فرزندت علی نما که مرا اول از شرانی طاف و نگاه دارد و یسلی و در صومعه فرستد
خیم را حیدر و در خاک نشاند که برینم کرده و در پیشان خود در دست گرفت
با دیده گریان سر کباب آتش با من داد و بویست علی یعقوب و یسلی
و اعا سبیل علی حاجی الله و سیدی اودد علی سیدی
ایند انکه برکت یعقوب بر دهنده سبیل از قرآن نگاه به هر برکت فرستد
در جوانم طایفه برسان و او را از شرانی طاف و نگاه دارد و الله با عز و هم در حق
شخصی که با عقل کامل بداند که مرا در دست که ز اعا ز او نور حق خیل
ببرند از صومعه بین جدول بگردان انیم رحمت حول به شانه ای انام عرب
بوزنل زینب شکب خدایت جوانم احو و دوشی که کن و از در دست
قرن شریه صلی و ده سکند و آه ام بر در خیم سیدان نگاه سینه از افلاک نما
اند و بار شکر از در و نذر دیکه با در کباب حکم کرده و دستا که گرفته و از در و نذر
انها بر فرشته و نکل و انفاق و فتح احو انهم منتظرند به پیغمبر که از نذر
و شانه از ده یکجا میرسد تا انکه صند خیز میانه رود و بدل شد آخر از نذر
رشته صلی بقوه حیدر چنان خیز بر زینب خشی ز دگر برق خیزشی از قبل و دگرشی
برون که و بخت و اصل نه عمل کرد که با حق نشد و حق اندر فعل علی عطشده
حالت و عشق بنی رجلا صده بیت نغمه ایام بخت فرست و بهار که در نغمه که

النبی

بدن مجروح به خشکیده و حکم تقدیر که روز نهم نذر افروز و نه آب کاش سیده
فصلی بقی ری به نذر علیه کرد که دگر شوانت طاعت بیا و در بر او هم عفاف عیان
بر کب بر کرمایند به خیم که کار فرستد خیل کرده که خیم عت نمایان از او
روز نهم برکت است از نذر به باره بخواند سیدانیم چو جانم خوات حکم که بر سیدان
با انباء العطش حق خلق و طفل الحد بد اجد فی فعلی الی ش نذر ما
من سبیل انقوی بها علی الاعمال و به نذر که اکت سبیل سبیل
مراخته کرده و پیغمبر جعته آید به بر دهنده و از نذر که شخاست بر آدم که
با بر کرمی العطش سوره از نغمه کلامی العطش که نذر و از سر لطف و نذر
بین به انعام از کبیر عتاب که نذر ارد به بر دهنده و فرستد خوات لسانک
عیا جان زینب و نذر به علی زبان در زبان به نذر از اشک رنجت صدارت
نذر که از زبان نذر شک و نذر که انکشت از انکشت بیرون کرد و در زبان نذر که
ولدی امسکه فی فک و ارجع الی قتال عدوک فانی ادعوا
انک لا عسی حتی یسقط حدک بکاسه الا فی شریه الا نظار
بعد ما ابدا عیا جان انکشت از کبیر و در زبان طایفه و در زبان نذر که
دام تا شام نغمه که در انکشت از کبیر و در زبان طایفه و در زبان نذر که
سهر کرد و در نذر در خشت و در جبه برکت سیدان مثل خیزرانه حکم میکنند و نذر میکنند
الحرب قد بانک لها الحقایق و ظهیر من بعد ما مصادق
و اللہ رب العرش لا تقادف جوعکم انعم البواسف
در نذر به بقی شک کرد و صوف اعدا را بر دهنده که صدارت افلاک و افلاک

از نظر کفار بلند شد فعند ذالك جلس المضار و ارفع العباد و اقام
 الكل من القار و بنای مبض البرقانی ظلمات الطوفان
 من لمعان الاستنارة و السبوف الخنجر و عباد در عرصه کارزار بلند
 که در نه طایفه تار منجمه و عینا تار یک گرد عباد معید کشف آتش بار صاعقه
 خرمین و جگر گدازش هزاره برق سیزده و خیزد و کشتن از حق منجمه و جعل یکن گن
 در سخنان را بعد کن حتی قل عام المائین از هر طرف و وجه انقدر علم که در کفر و
 تا آنکه با آن علم اوله و ولایت نفرانجا که هلاک انداخت منقذ این مژده عبادت
 علی انام العرب کنه تمام عرب بگردن نه اگر نرم داغ این جوار از دل مادرش کشته
 به اسم الرحمن الرحیم

حق تحقیق در پنج دل فریضه القلب علم صبور و انظلم الموضع فی جانب الایمن القدر
 و فی باطنهم تجوین و فی ذالك التجوین هم السور و هم سبع الرقع و منه دل یکا هم که کذا
 صبور و حق و علی انظلم که در طرف چپ سینه اتفاق افتاده و در طرف روح و صبر و آری تبه بادت
 و این دل بیک که وصل است و در این دل سوراخها که در آن سوراخ خون سیاهی که در آن زنا
 سیاهی رسته و میوه که خزانین در که سیکه میخورند و آنجا که در آن سوراخها افتد و سیکه میخورند
 میرسد و قیسم بر باغ رسیده بسبب برو و در آنجا که در باغ است در سوراخها
 بیک که سبب او را بنامیده است سیاهی و از جگر سیاه عصاره میرسد و احقاق جبهه و در آن را
 که میخاید و سیاه حرکت از بالا آنها فرام میآورد و اینجاست که در عبادت روح و حق
 کرده اند و هر عضو که از فیض این عبادت محروم بماند از خلقت حیات به نفس
 میوه اگر راه وصول این روح بعضی میوه و میوه انفسه از حق و حرکت سیاه

و خیر دل سر چشمه حیات است حضرت ایزد اسرار غلیظ و تحت خلق کرده عالمه
 بواسطه این روح و در ارتیک در اوست خانه و نایب کرده و در در جرم دل پرده صلیب کج
 کشیده که از صدمات خدایم بر او دارد و میوه ازین و آسپس کشیده و آن خون سیاهی که در
 دل است از راه میگویند و در غاب زیارات دارد السلام علی مهجته قلب الی قول
 سیه الشده و قیسمه خوات از کم حرکت کند و یکایب کوفه سیاه و سیه جبهیت زبانی
 که طایفه عینا ل فم میخورد و در جگرش حرکت کشیده و طایفه آن سیکه آقا میرود و در کوفه
 و سیه است سیکه در کلام از بر تو و صحت صحت دل و کلامی میخواند اینی که در خوات
 سیه اند و از نهجه مردم اینی که در کلام کرده ایم باطل است حکایت ربایت و سلطت
 نیت بلکه حکایت شهادت و کشته شدن به آنه مقابل خانه طارین و در انظلم افروخته
 و آن آخر سینه تشنه فریادهای الناس من کان باذلا مهجته فینا و موطنای
 لغاد الله تعالى لقسمه قلبه خل معناه فاتی و اهل مصیبا انشاء الله
 مردم به اشیاء هر که میبیند یا بی سفر میروم از راه شهادت و کشته شدن میروم با نیت و درین
 که با کشته شوم پس هر کسی بی انعام و از در عیالات و دیدن پروردگار حضرت دارد و در راه
 و در سفر از جان میگذرد و اینی خون و سیه را در راه عیبت فرستیده و در این سفر هر چه میبیند
 که فرما صبح حرکت فرام کرد و فرما صبح که شد سینه پرده خوفش از کم منظم بیرون بیرون
 انکس نیهم که سیه بهرامی بروند و خسته به چشم خون دل در راهی و او ندیده و او ندیده السلام
 علی الحسنی و علی علی ابن الحسنی و علی اولاد الحسنی و علی اصحاب الحسنی
 الذین یبدلونهم من دون الحسنی یعنی سلام بر این اصحاب و انفسه و بر آنان و در
 نشانی که هر اوست آنکه نه تا آنکه خون دل در راهت و او ندیده چشم خون تا آنکه خون دل در راه

بهرین که بعد از آنکه در دشتی شهابی در روز جمعه از او را کردند که با او و همکاران او
 حیل می پروراند و بعد از آن که از آن برود و در وقت از آن غرور و کج خلقی که داشت
 از روز به روز لباسی در صلاح جنگ و در بر کرد و بهیچ کسی قابل میدان حقیقی
 موصوفه آن و شکست هزاره قام ای الحی سلام الله علیه را در میدان شد و علم کرد
 بر آن دریا فتنه آن منور سق کای کرد که بسیار افوار و افوار از کعبه را از کعبه
 بلند شد و خزانة شکر از زم گشت و صفها را مانند طوطا را بهیچ کسی
 بر دم شکر کرد که بر سر چهار تنه بر این و لمار را با طلب گفت و امر بر سر
 مسلح حیل از اسیر میزیرای میویدان و اسیر و او را و آنی و آنی
 کج و زلا و در آن عام میرساند و امر و زجر شده است و در آنی که هنوز عیادت و
 حضور از زنده زنده با بر سر اسیر جوان نامی را به در و او را از آن از شیشه آنی
 در غضبش و در کجا کرد و آنی و در کم کرد و گفت امر تمام شجاعت و در آن عام و او را
 سوار بر اسیرانند و میخواستند تا دنیا باقی است ای شکر ایام بقدر بر اسیران
 طغیان هنوز دانی بر شمشیر به بغیرستی و دیگر را معانه کنی گفت در آن حق معلوم
 تو او را نیت می و نظر بطرف گشت و صف و شش کرده هذا فاسم ابن الحسن
 این جوان فرزند رشید امام حسن است از نوادۀ شجاعت است و در بر و شجاعت را از
 آن و او را عیادت کرده که فرزند می کج و زجر می و میر و بر بر زده است به به به
 بر در گفت امیر عالم مجبور می گشتی چنانچه تو را از جزایم چهار بر دهم که هر یک در
 شجاعت و در دشت و شیل و در زنده اند که یکی از ایشان را بعد از آنی میفرستم
 قبول کرده آنرا از زنده بر سر زجر اسیر و در آن فاسم فرستاد و در شمشیر از او

[illegible]

به ما این از باب برادران من بنام رسول است که از دلب میخیزد
 سر و کلاهش و کانی باوصالی بنقطهها عسلان
 الغلات بین التواوین وکی بلا فیه مردم کو یا میزند و در میان
 زمین که بین نواوین و کولاست که کان کوفه و شمع انقه اسبها را بر زمین
 که بند از بند و احد انها بعد لا محض عن يوم خط بالقلم فرمودم
 انما انی که گفتیم که کان کینه تحلف دارد و قلم تقدیر از انها بر داشته شده
 بلکه هم اینها انجام خواهد یافت رضا الله رضا انا اهل البيت
 بلاء الله و یوفینا اجر الاصابین تمام این ملائکه بر زمین و در دنیا و بعد از
 به تمام انها را ضمیمه و تقبضه الهی دارد ام زیرا که رضا خدا را است
 و ما اهل بیت که هستیم که صابیم بر ملا رویتا که با عطا فرماید بهتیر مردم از
 صبر کنندگان را نشد عن رسول الله لحسنه و هی مجموعی در حفظ
 الطلوع نفسی بجمع عنده و یجی لهم و علفه مردم مثل کورت بنوار دنیا
 جدا از هم تمام این اعضا و افراد و جوارح بدن که در زمین کر بلا از کشتن
 با بر پا و قطعه قطعه می شود و جمع خواهد شد از وقت میروم در حفظ قدس
 بهشت عنبر برشت به نزد صبر پیغمبر و او بجالان روشن خواهد شد و عبادیکم
 از مطیع خواهد آورد من کان باذلاً هجرت فینا و موطننا نقیبه
 علی لواء الله تعالى فلیحل معنا فاتی راحل مصیبا انشاء الله
 بر جالاکم انظر شد که میل با تمام آرزو و دیدن ملاقات برادر دکان شما
 دارد و در این سفر خواهد فرماید که فراموش حرکت خوام کرد و زوایا میگویند که از

که معظمه برودن آنکس بنیم که باید هر ایش برود و نقشه فرق دل در راهش و او نه
 لی السلام علی الصبی و علی علی ابی الحسن و علی ابی الدرداء الصبی
 و علی اصحاب الحسن الذین یبذلوا صیحاتهم دون الحسن
 خود آقام غزوات در راه معشوق معینی دادید که ما نیکو داشتیم بر این ملائکه
 که خون از دمیانش پاک کند سفید دل و از پیشش نمایان شد حرمت و مقابل
 قالاه سهم محمد و مسعود له ثلاث شعب فوقع فی ظله اجمع
 السهم من فقیافا نعت الدم کالمیناب الم سیر الله

دل خون

ان الحسن علیه السلام یجی مکیب با علی الدنوی ثلاثه کل واحد
 بالعدا ما فی علی الرضا من فلا بد من شمس اما القدر
 فان غاصن الذی باب و الاباب و امقا و طیرت عن السماء
 الی الملك العالم حنیفاً حنیفاً الی النیاب سر سیمه در دنیا و بعد از دنیا

جوشن سیمت خیمها تا که ان عددان علم افزا شد و در بر خیمها نشی و خسته شد
 چه دیدایا را اندر سجود سر خاک بیک بر داشتند از کبریا بیکه خورده
 کان و کی ز راه رسم دین او را که در چه مقلوب بشمار صیدام بسته و او را
 که دیده لم لیک این را در کف غیر هم بنیم اندر کورت و شش عترت که میگوید
 و لکرم ایستاده الله انشعرتا که از این حسنی باریده از هیبت و حیثیتش
 جرئت پیش رفتن اندر الله هم نمیدید بعضی گفته حین از دنیا رفتن بر حق گفته
 عشق کرده جو گفته نبی ششم خدمت را در خاک جایز میدانند حین خدمت کرده

شکر هم

بهم اول غریب افکار کردیم غایتی نایب آوردیم قدر عبادت و خلوت
 ختم شدیم خدام رجب در عالم رؤیا دیدیم تمام انظار و پیچان و نهاده و عبادت
 که بر اینان صلوات فرستاده بهیم فرستاده و اطراف را گرفته پیروز
 کردیم فرموده اینان اینی است که بر اینی هم برادران و پادشاهان و شایسته
 بدرگاه خدا این است با و تراکم خدا تراکم و حاجت را بر آورده و
 دل فرموده که خدا فرزندت را از شر طایم حفظ نموده بهمن زودتر میرسد
 بگریه از خواب بیدار شدیم نگه داشتیم بگریه بگریه بگریه بگریه
 که از عواقب بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 خانه باز شد و خانم وارده خانم کردیم هم خوشی با آنکه بعد از انظار با سید
 احمد داری برخواستیم او را در بغل کردم بگریه بگریه بگریه بگریه
 دوق کریم کردیم جوان رو بگریه کردیم ما در آرام بگریه بگریه بگریه بگریه
 از برایت بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 شکست تا یک صبحی کردیم که روز از شب و شب از روز فرق داده نیمه غلام
 زنجیر را زنجیر کردیم و پوی حرم نگار و نه مکره در آن زندان بهمن حیات
 ما ندیم بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 نصف شب بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 کردیم ترا دیدیم که بر سر خیمه شغول بعبادت مردان چند روز را گرفتیم
 که برادران در آنجا نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 خدا را یک آرا که از هم بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه

مفید که بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 سستی کردیم بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 نزد انظار بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 زبانه از هم از ترسان بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 این و در بر بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 صادق بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 بواسطه این بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 امیرالمومنین را در خواب دیدیم با لیل غیظ و غضب فرموده که فرزندم را ده
 که در زندان حبس کرده ایم را نکلی ترا در میان این دنیا را کسی میان ما ندیم
 که نگاه کرد منصور دید و با عظمی از آتش روزی پستی شمع میزدند
 وحشت و درشت از خواب بیدار شدیم بگریه بگریه بگریه بگریه
 یا امیرالمومنین از برادر خلاصی بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 خواب منصور بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 سم اول بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 در کف زنجیر بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 حضور حاکم بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 این دو طفل نیم غریب بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه

گرفت هر دو دست باز در پراستی دو طفل را که وقت کرد از پدر
 جدا نمود و نگاه غصه آورد و صورت این را به یمنه و آن را به شکر
 به دست و شستن او را و دهان بکرم مثل جوهر مرغ فروغ کرد و به یمنه و کف
 اشخ بجزا و در دو نیم و یک شمشیر و توام و یمنه و کف
 قال می اشما بگویم به این که میستم قال لا ان صد فاعلنا الا
 الیوم و در این دست کف را قال با شخ ضعی من عنینک
 و من و الی مسلم ای عقیل کف اشخ تا اولاد به یمنه و کف ای
 عقیلم ای فرزند من دست خنثی بکنه ضعی و یمنه و کف ای
 دو طفل زو که نه این و بکنه و در یمنه و کف ای و در یمنه
 صورت زو و یمنه فقل اللعین الکما فصار و یمنه و کف
 باز در پراستی دو طفل را حکم کرد بگویم بجزا و یمنه و کف ای و در یمنه
 او و کف و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 اگر این بکنه و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 بر یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 قال با شخ انطلقنا الی السوی و اسلمنا با شخ با شخ
 و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 از قیمت با شخ و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 فی قلبی من الوعد شبا خدام و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای

کما و کف ای

بکنایه کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 فاعلنا که نه و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 احکم بکنایه و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 برادر بزرگ را در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 که کف خود را انداخت میان خون برادر بزرگ میان ای و کف و یمنه و کف ای
 اقول حتی الفی الله و انما یحضر بدم اخی فخر ب اللعین عینی
 الضعی و وضع و اسلم فی الخلاه بین و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 برادر یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 ان دو طفل را در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 به یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 سخت و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 که نه و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 بجزا و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 برادر یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 برادر یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 ابو العقیل فرقی تا بار و شفا و یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای
 بر یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای و در یمنه و کف ای

بنزل جبرائیل ثم اسرا جبرائیل ثم حبکائیل بعد از آن اهل بیت من پیانید خبر باز
 که از آن در این بین اسیر اهل شد به به ما عالم حنین را وقت زار و آه نه
 و حضرت رسول الله ما فرایه و دیدیم فرمودند زید و کاهن بگویند به پیغمبر
 خواب دیدم ای عیسی و حضرت جواب بیدیم که حق در هوا میدرخش ما سر و پا بر سر
 عقب افتادیم به پیغمبر فرمودند زید و کاهن آن تحت جناحه من است و تران
 آن که کاهن ما سر و پا بر سر من میرودید از این تعبیرات صادر کردید و نام از فرائی
 عصمت و طهارت تعبیر شد فرمودید ای عیسی زید و کاهن با وقت و دواع است
 اسیر زید و کاهن ما عالم را طلبید دست علی را گرفت و دست عالم را بستیم
 خلف جبرائیل حنین و در میان کاهی و در میان مصیبت و در کاهی و در میان
 مصیبت حنین شروع کردیم خوف بعد دست عالم را بستیم تا به کفایت
 یا عیسی این را ما شنیدیم که او را بتو میبایم این دو فرمودید کاهن را در دست
 بنی بعد از خوف رعایت حالت نمانی یا رسول الله زید و کاهن را در دست
 اما وقت را ما موسی شکستید به بهور تشریف زید و کاهن شکستید حقیق این را شنیدیم
 بر پیغمبر که در وقت و قیامت که از این امر از در بر خوف و است بشنیدیم که پیغمبر از بر پیغمبر آن
 مولا بن ما در دست پیغمبر رسول الله فعل اسن جبت الود جبر و اخذنا الی قبه
 گفت ای رسول الله که تو را فرمودیم بعد از این که در شب زفاف به است بر پدر و عالا الله
 ترا در دم و تبر و نعمت ما رسول الله و اخذنا صفت من شدائد الذنای و صفا
 است بر حضرت از بلا و عیب و دنیا آسوده شد اما حضرت فرمود و اما الی
 منتهی و در روزگار به بعد از این سخن با فرمودیم رسیدیم به پیغمبر و فرمودیم

و انما

اینکه گفت در دل فرمود که پیغمبر از کاهن وقت تا آنکه من در مثل وقت زید و کاهن
 شوم و سننک انک فاطمه بنظافه انک علی حضرت ما خفها
 السؤال و استخفا الحال بلائیکه است بعد از تو رسم آوردند به در دست
 از برایت که به مثل حق انک سر او بهضم حضرتها که او منع از آنها
 جبرائیل و فرمود که بگویند که در آن یک شب از ترس و غمی به در وقت را وقت را
 اما روز و در آن آشکارا مردم حق ادا کردند از ترس یا از او منع نمودند که گفت
 و گفت تا آنکه صداره علی با رسول الله صفت من شدائد الذنای و صفا

بسم الله الرحمن الرحیم

اول ملک بجا رتبه الهه اصوات ان علی در کوه و در کوه به پیغمبر به پیغمبر
 در روز ششم غم گرفت از رفتن جبرائیل که در کوه و در کوه به پیغمبر به پیغمبر
 بز کاهن اهل کوفه به طلبید و گفت میفرمودند و در کوه و در کوه به پیغمبر به پیغمبر
 و یا راعده و چاره داده دارد عذر آورد و زید که او از کاهن که با قیامت و زید به
 و حضرت را کوفه خوانند به به کوه که از روزی که کاهن کوه و از کاهن عذر آورد و در کوه
 انکه خایه نام خدمت من عیسی نگار شده بودند کاهن که پیغمبر به پیغمبر که عذر داده به
 در رجعت و شقاوت متذکر است از جبرائیل که گفت من مردم بخدا حق اگر از من
 دی که در نام من میفرمودند از برایت میگویم انک من از کاهن و پیغمبر که در کاهن
 اعتقاد رسیدم بر تمام صیدای او را در دست حضرت ایتاده به به حضرت و کاهن
 شوم اول حوازه و شری ترین اهل زمین بودی میباید فرمودند که حضرت را کاهن
 عبیدانه از کاهن بخدا و لایان اهل کوفه است فرمودند انک برای چه عذر آید از کاهن
 پیش آنکه حجت بر شماست انک گفت از پیغمبر بر بار حینی بنیادی دارم فقال انک

ثالثا ما قد طوعا وكرها واول ثب است ومقدار قليل من ثلث
 ثلثه شمس من غروب بزمانه تا سپید شدن غروب و وجوه قاعه شمس از زمین برداشته
 فرمود انگر کسی را که محض و وجوه قاعه شمس بعد گذاردن در کس قرار گرفت
 و فرمود هر کس که در این محرابه می ایستد و انصار و فرزندان و برادران
 و برادران و کسان و بی اعم حاضر شوند و فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی
 زمین نشسته و فرمود اعلوا انکم من جنم معی لعلکم باقی اقلد علی
 قوم با یقونی و السنتهم و طلوعهم و قد عی و العلم لانه
 استحوذ علیهم الشیطان فاسأهم ذکر الله ما نبتهم و در این مفرغ
 آید و می گوید که هر کس بر قومی آمده که بدل و زبان باخسیت کرده اند و در
 فراموشی اند که اسیر خود سازند و می انبعل می تغییر کرده و دوستی این بدستنی و تقا
 شان بدینفاق مبتدلت و شیطان سینه باران را نشاندست بجا محبت و تقا
 عنده و محروم و تقا که انت بر اینا غلبه کرد و عهد و بیعت را از میان برد و فرما
 از فرط دشمنان محو دانید الا انکم بکنی قصدی سیوی قلی و قلی
 مجاهد معی و یسبون حتی یبذل سلیم حل بهم قصد و فی سوار فر
 انکم فر و انک سیکم همراه منته تقبل اورند و اهل یتم را بر منته گفته و انرا نیت و الا
 اکن لو ما لنا منی هو الا عداء لمان ندادم از دست ای قوم غیر از فرما
 و بعد از این بار در دنیا و دنیا باشد استب انک فر عمر و هر کس که در این محرابه قرار
 است تا عصر فرما و در این محرابه در این محرابه و آخرت و آخرت و آخرت و آخرت

والتسبیح

والتسبیح منیر کم ش اینها که گفته اند یا انکه دانسته باشد از حق می کنند
 و در رفتن از این زمین و جدا شدن از زمین و جدا شدن از اهل البیت حمیده
 و در حید و حید و در اوقات از او رفت و در زمانه و در این اوقات که
 فانطلقوا جميعا فی حل البی علیکم منی و تمام الان می رانم خضی کردم
 از این دارم و بیعت خود را از گردن می رانم و هیچ مانعی در رفتن من را نیست
 اللیل قد علیکم فاختد حلاکم لیاخذ کل رجل منکم بید رجل
 من اهل بیتی ثم یفرقوا فی وادی و قد یبکم حتی یفرح الله حل
 تا یک است ظنت که از نظر من می میرد و بین تاریکی است تا یک است ظنت
 خفته و در میبه و السبیل عن خطم و الوقت عن غشی راه و جاده و
 و به خطره و به راه معتدل به بر می رانم دست یک از اهل است و در
 و در اینها با این فرم شده از به و متفرق شده و از به طایفه و به و جان خود را از به
 نجات و بهیة قالت سلیمه سلام الله علیها فی الله ما انکم کلامه الا
 و نفی القوم نحو عشر و عشر فی منویة سلیمه و از آن کجایم هنوز کلام به
 تمام شده از مردم بجا می رانم و ده دیت دیت بر من و من می فرستد بعضی دست به
 سیب سینه من می دست نموده است با نام میگردند و من فرشته فلم یبق مع
 الا ما یفقی عن الثمانین و یفقی عن التسعین باقی نماند
 حاجت می که کمتر از نماند و فرمود یا ده از من دست بردارم تا نگاه حیرت
 از عقبش نکرده و او سر در کشته و لغز غش غشاه و ضربه سوار می رانم
 شد و انکس ریت در گردن و باقی فرمود نام را بر من و من می فرستد بعضی دست به

بسم الله الرحمن الرحيم

طریقی در تخت و صاحب دست که نقل میکنند که یک روز در وقت نفاذ آن راست
 گشت در سال شصت یکم از هجرت در کوچه بهم روزگار میسر میگردید که شمع
 بر جعبه به ورم زخمی شده بود و از نیت قتل سلم و مانع صحبت میکردند و از خروج
 سید الشهدا از مدینه و توجش بسمت عراق بدار میگردیدند و میگفتند که سخنهای آن
 مختلف بود و هر کس بخاطر این میسر میگفت بعضی میگفتند اگر چنین فرقت سلم
 و مانع را بشنود که و حیدر اهل کوفه را بیدار کند و بگوید که ما را که با شما
 میگردیدید و میبرد و ایما بان لم یضیع علی خلاف ما انکونید من المکر
 فجمع الی احیاء الفروخ و حیدر و قول الله ربی بانه بهمه المکرهات حفرت از
 مدینه بسبب کتب و رسالت اهل کوفه بود و جز از جوار حیدر قطع علاقه کرده و از حرم
 و حرم پیوسته برداشته و برون آنکه داوای وطن گردیده و باطل استعدا و باین
 روانه شده و دیگر غیر بنشیند و در آنجا که بود از آن مقرر و مقرر گردانیده
 بجهت آنکه سیدان که بر گردیده و این نیزه را بجا آورده اند و عیله از آن بعضی را
 گرفته اند و میسر آنست و صدق است همین این روز با تمامی عیال و اطفال و بزرگان
 و بزرگان و جوانان اهل بصره بقافریه رسیدند و بزین کربلا دایر شده
 و در آنجا خیمه بر سر پا کردند و از آنجا جامی از آب و سر سبز را امیر پیش خود و با کس
 پیش روی بر راهی فرستاده و گندم و غنای خود آنکه از هر کس میخواستند را بیکبار
 حین و احوال میسر آنست و لشکر الحرب ما بین العسکرین و الاخوان و قوا
 علی آنکه بیاید بکن و احببلا آنکه عرب میان آن نشیند و افاضه شود

هر ساعت بابت شب در روز بزرگوار میسر و او هم مستقر و در هزار و چهار هزار و شصت
 هزار و شصت و دانی سعد میفرستاد و منیر معلوم نیست که غایب که منسوب شده را و انکشت
 این حرف را شنیدیم و از این که گذشت گذشته که در قلیع آنکه روز و هم میفرستاد
 صوة ظاهر میگردیدیم و زین کوفه شروعه و بزرگوار و مانع کارها و در حرکت است با رجا
 غایب و زین کوفه میگردید و تا که در و در و بر این میفرستاد و بزرگوار
 کرده اند و در مختلف از هر جهت منبر شده و حیدر الکوفه و حیدر و احوال الشها
 حیدر و احوال حیدر و احوال حیدر و احوال حیدر و احوال حیدر و احوال حیدر و احوال حیدر
 نشیند و حیدر از خانه و قهر که حیدر منبر شده بود و حیدر میگردید و حیدر
 از خانه شتران تیر واده و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 زلزله زنی و در حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 و هم یقین کرده که زین میخواست و احوال حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 که حیدر معظوب است و در حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 است و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 و الله ان کان الهدی و انقصت العیة و الوفی قیل الحسینی بکربلا
 ذبیح الحسینی بکربلا و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 حیدر است و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 با الی حال زن و در قتل و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 برین نرسیده و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
 سر بریده کائنات و حیدر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر

